

چنانکه دیدیم تألیف و چاپ لغت نامه در حدود چهل سال طول کشید، مسلم است که در این مدت پیشرفتهایی در همه فنون حتی در فن فرهنگ نویسی پدید آمده و نیز با همه کوششی که مؤلفان و منتبعان به کار برده اند نقائصی در این اثر دیده می شود که قسمتی از آن معلول در دست نبودن منابعی است که در طول این چهل سال به تدریج یافت شده و به چاپ رسیده است.

برای رفع این نقیصه مؤسسه لغت نامه تألیف فرهنگی بزرگ را در هشت و یا ده مجلد آغاز کرده است که اساس آن لغت نامه و مکمل آن کتابهای منظوم و منثور فارسی تا آغاز سده فعلی است. و نیز به موازات آن از همین فرهنگ، فرهنگی کوچک (بدون شاهد) استخراج خواهد شد که جوابگوی فوری مراجعه کنندگان است. مؤسسه لغت نامه دهخدا

به چاپخانه فرستاده می شد. این سنت تا آخرین روز زندگانی مرحوم دهخدا ادامه داشت. در سالی که مرحوم دهخدا دیده از جهان فرو بست از مطالب لغت نامه چهار هزار و دویست و شصت و نه صفحه بدین ترتیب به چاپ رسیده بود. پس از مرگ آن مرحوم باقی مطالب لغت نامه که عبارت از همان یادداشتها (در حدود یک میلیون) بود بدان صورت تألیف و چاپ گردید. از روزی که مرحوم دهخدا تهیه مواد فرهنگ خود را آغاز کرد تا امروز بیش از شصت سال می گذرد، در این مدت بیش از یکصد تن از استادان، دانشمندان و دانشجویان هر يك به حسب توانایی خود، در به ثمر رساندن این اثر و کامل ساختن بنائی که دهخدا پایه آن را گذارده و تا حدی بالا برده بود کوشیدند تا آنکه در دی ماه امسال با لطف پروردگار چاپ این کتاب بزرگ پایان یافت.

به مناسبت هزاره ابن سینا

تدریس کتاب شفا

بخشی از تقریرات استاد شهید مرتضی مطهری

مقدمه

مراسم بزرگداشت هزاره ابن سینا در روزهایی برگزار می شود که جمهوری اسلامی ما سومین سال حیات خود را آغاز می کند. انقلاب اسلامی ایران، نوید بخش تجدید حیات و عظمت فرهنگی است که در دامان خود ابن سیناها پرورده است و بدین لحاظ، توجه به شخصیت و اندیشه های این متفکر بزرگ برای ما معنی و ارج دیگری دارد. اگر در بسیاری از کشورهای اسلامی و غیر اسلامی ابن سینا را به چشم متفکری می نگرند که به تاریخ علم و فلسفه تعلق دارد، برای ما او شخصیتی زنده است و آن سنت فلسفی که او بدان تعلق دارد در این سرزمین سینه به سینه و نسل به نسل منتقل شده و شعله ی فروغ آن هرگز نمرده است.

یکی از نشانه های این زندگی، تدریس آثار ابن سینا در حوزه های علوم دینی است، و مرحوم استاد شهید مرتضی مطهری از جمله کسانی بود که می کوشید این فیض را عام تر کند و تدریس متون فلسفه اسلامی را به بیرون از حوزه های دینی نیز بکشاند. آن مرحوم با همه اشتغالات و گرفتاریها در سال ۱۳۵۲، به پیشنهاد

عده ای از علاقمندان تدریس متن شفای ابوعلی سینا را آغاز کرد. جلسات این درسها که تا سال ۱۳۵۵ ادامه داشت، و در این سال گرفتاری بیشتر آن مرحوم آن را ناتمام گذاشت، در یکی از حجره های مدرسه مروی تهران، دو روز در هفته، عصرهای دوشنبه و چهارشنبه برگزار می شد. ترکیب شرکت کنندگان در این جلسات بسیار دیدنی بود: تنی چند از طلاب علوم دینی، چند نفر از دانشجویان رشته فلسفه دانشکده های الهیات و ادبیات و چند نفر علاقمند به مباحث فلسفی. در واقع این مجالس الگویی بود برای ایجاد الفت میان روحانی و دانشگاهی. هر جلسه درس بین سه ربع تا یک ساعت (و گاه بیشتر) طول می کشید. شیوه آن مرحوم در تدریس این بود که تا حد ممکن به متن نوشته ابن سینا پابند بماند و با همه تعلق خاطری که به فلسفه متعالیه صدرالدین شیرازی داشت، هیچ گاه اندیشه های صدرایی را با فلسفه سینایی نمی آمیخت. با این حال، هر جا که لازم می بود سخن ابن سینا را با اشاره ای به تحولات بعدی بحث تکمیل می کرد. ورود در دقایق مطلب، توضیحات لغوی، وضوح بیان و تفصیل و ایجاز بمورد، این درسها را حتی برای کسانی که احاطه چندانی بر مباحث فلسفی نداشتند، قابل استفاده و جذاب می کرد. چنانکه مرسوم حوزه های علوم دینی است، دانشجویان آزاد بودند که ضمن درس ایرادات خود را بگویند و مرحوم مطهری با دقت و حوصله تمام ایراد آنها را می شنید و با فروتنی - که از خصوصیات بارز اخلاقی او بود - پاسخ می گفت. به مرور زمان میان آن مرحوم و کسانی که مرتباً در این جلسات شرکت می کردند علاقه و پیوندی معنوی ایجاد شده

بسم الله الرحمن الرحيم

... وارد بحث شرور می شویم. در مبحث شرور مطلب شاید به طور زبده و خلاصه همانی است که در کتاب عدل الهی بیان کرده ایم. حالا اینجا کلیتش را به طور خلاصه عرض می کنیم و بعد به جزئیاتش می پردازیم.

اول درواقع باید ببینیم تعریف شر چیست که نقطه مقابل خیر است، و شاید نشود يك تعريف خاصی، باصطلاح جنس و فصل داری، برای هريك از اینها کرد قبل از آنکه ما تحلیل بکنیم موارد اطلاق کلمه خیر و شر را. اگر ما باشیم و لفظ خیر و شر، کلمه خیر به قول اینها عبارت است از مایختر، یعنی آن چیزی که قابل اختیار شدن و انتخاب شدن است. قهراً شر نقطه مقابل آن می شود. ممکن است کسی شر را به امر نیاستنی تعریف بکند، یعنی آنچه هست و نباید باشد. بهتر این است که ما قبل از آنکه تعریف بکنیم، موارد استعمال را به دست بیاوریم و بعد ببینیم ریشه این شریّت در کجاست و حتی ضمناً بتوانیم تعریفی هم از شریّت بکنیم.

آن چیزهایی که ما می گوئیم شر است، در فارسی می گوئیم بد است، خوب نیست، نباید باشد، می خواهیم ببینیم این چیزها چیست. به جهل می گوئیم شر، جهل را می گوئیم شر و علم را می گوئیم خیر. یا عجز را می گوئیم شر و قدرت را می گوئیم خیر. فقر را می گوئیم شر و غنی را می گوئیم خیر. بیماری را می گوئیم شر و سلامت را می گوئیم خیر. درد و رنج و عذاب را می گوئیم شر و در مقابل، مسرت و سرور و بهجت را می گوئیم خیر. و همچنین يك سلسله موجودات را شر خطاب می کنیم یعنی شر می دانیم، شر اطلاق می کنیم. مثل اینکه موزیها را می گوئیم شرور. فرض کنید که مارو عقرب و درندگان و آن چیزهایی که انسان وقتی با آنها برخورد بکند، وجود آنها را می خواهد از بین ببرد. لابد اینها را شر تلقی می کند که از بین می برد، والا اگر خیر تلقی بکند که از بین نمی برد. فرض کنید که ما پشه و ساس را با وسایلی که در اختیار داریم از بین می بریم. خوب، معلوم است ما وجود اینها را شر تلقی می کنیم. آفات نباتی، آفات حیوانی، آفات انسانی، همه شر تلقی می شوند. حتی دشمنانی از نوع انسان را شر تلقی می کنیم به طوری که از بین بردن آنها را ترجیح می دهیم؛ نبود آنها را بر بودشان ترجیح می دهیم. پس درواقع می شود گفت که به طور اجمال تعریفی اگر بتوان برای شر [و خیر] ذکر کرد این است: آن چیزی که عدمش بر وجودش ترجیح دارد. و خیر آن چیزی است که وجودش بر عدمش ترجیح دارد.

باز گرداندن آن ایام و آن کلاسهای فراموش نشدنی هرگز ممکن نیست، لکن برای تجدید خاطره آن روزهای خوش و زنده نگهداشتن نام و یاد آن استاد شهید، و به مناسبت بزرگداشت این سینا، که توسط یونسکو در تاریخ دوم تا هفتم اسفند ماه در تهران برگزار می شود، برخی از شاگردان آن مرحوم نوار یکی از درسهای ایشان را در اختیار نشر دانش قرار دادند تا پس از پیاده شدن چاپ و نشر گردد. این نوار که در تاریخ دوم اردیبهشت ۱۳۵۵ ضبط شده است به مبحث خیر و شر اختصاص دارد و نسبتاً مبحث کاملی است.

در پیاده کردن مطالب از روی نوار، هر چند پاره ای زوائد و مکررات و تکیه کلامها حذف شده، اما دقت شده است که رنگ و بوی اصلی سخن استاد از بین نرود. آنچه با حروف ریزتر چاپ شده، پرسش و پاسخهایی است که میان استاد و شاگردان در ضمن بحث واقع شده است. يك نکته را نیز باید برای جلوگیری از سوء تفاهم تذکر دهیم: استاد مطهری همیشه از بزرگان علم و فلسفه به احترام و عظمت یاد می کرد، و اینکه ضمن بحث گاهی الفاظ «این آقایان» یا «اینها» آمده، نشانه این است که آن مرحوم نوع فلاسفه مشائی را در نظر داشته است. و این تعبیرات حاکی از نهایت انس آن مرحوم با آثار و افکار فلاسفه است نه نشانه کم لطفی او نسبت به این بزرگان.



به اعتبار «وجود نفسی» آنهاست، بلکه به اعتبار «وجود اضافی» آنهاست، یعنی به اعتبار این است که اینها منشأ يك عدم می شوند. یعنی عدمیت این امور وجودی [به عبارت دیگر] بخاطر منشائیت اینها از برای يك عدم است - مثل همان مثال موزیات و آفات که ذکر کردیم. اگر وجود این موزیها را از آن تأثیر عدمی که می کند منفک بکنیم، مثلاً اگر پشه ای وجود داشته باشد و این پشه اساساً نگزد آیا شر است؟ پشه چون پشه است شر است یا چون می گزد انسان را شر است؟ مسلم [است که] چون می گزد انسان را. یعنی اگر پشه، مار، عقرب، باشد ولی گزندگی در کار نباشد، شر نیست. حالا، ما اگر فرض کنیم که مار و عقرب و پشه و ساس و همه اینها باشند و گزندگی اینها هم باشد، اینها اگر بگزند ولی اثری روی انسان نگذارند - اثرش این است که موجب قطع حیات بشوند یعنی موت، موت عدم حیات است، یا موجب قطع حیات نشوند، موجب يك قطع دیگری بشوند، يك اختلال دیگری در بدن بشوند که آن اختلال دیگر با درد اعلام می شود، درد اعلام کننده آن اختلال است و در نتیجه هیچ دردی انسان احساس نکند، باز اینها شراند؟ نه، باز هم شر نیستند. پس اینها شریعت خودشان را از آنجا کسب کرده اند، اتصافشان به شریعت از آن جهت است که منشاء يك عدم در شیئی دیگری می شوند؛ یعنی منشأ يك شر بالذات در شیئی دیگر می شوند.

خوب. البته اینها هم باز بقول شیخ دو قسم اند، یعنی موجبات شریعت در اشیاء دیگر دوجورند: یا «سبب مباین» اند یا «سبب مواصل». مقصود از سبب مباین و مواصل این است که يك وقت آن سببی که موجب عدم می شود متصل به آن است، يك وقت این سبب متصل به آن نیست. وجود مباینی دارد از وجود آن. مثلاً آتش بدن را می سوزاند، محترق می کند، قطع اتصال می کند، اختلال در بدن ایجاد می کند، نظم بدن را بهم می زند و بهم می ریزد، رشته ها را قطع می کند. این آتش يك سببی است که به سبب اتصالش با این محل این اثر را ایجاد کرده است. ولی يك چیزی هست که سببش سببیت بعید است. سببی است که مباین است با این اثر و سبب خودش. مثل اینکه ابر در اثر سایه انداختن مثلاً مانع رویش فلان گیاه می شود. اینها را ما می گوئیم سبب مباین. از این جهت فرق نمی کند که سبب مباین باشد یا مواصل، این در ماهیت مطلب تأثیر نمی گذارد، خوب. این يك مطلب است که این مطلب جای بحث ندارد که تمام شرور در نهایت منتهی به اعدام می شوند. در اینکه تمام شرور در منتهای امر به اعدام منتهی می شوند جای شك و شبهه ای نیست. هرچه را شما در عالم شر حساب بکنید، می بینید شریعتش از آن جهت است که منشأ يك عدم شده است. حتی ما مثلاً

ما در باب عنایت و حکمت و عدل و رحمت که بحث می کنیم، [می گوئیم] مقتضای حکمت و مقتضای عنایت ایصال خیر است، کما اینکه مقتضای عدالت باز همان «اعطاء کل مستحق» (ذی استحقاق) حقه است که این خیر است، در مقابل منع يك مستحق حق خودش را که این شر است. رحمت، یعنی مهربانی، عطف، لطف، خیر است و نقطه مقابلش شر است. پس شر را می توانیم این جور تعریف بکنیم: آن چیزی که عقل عدم او را بر وجودش ترجیح می دهد.

حالا، ممکن است آن چیزی که عقل عدم او را بر وجودش ترجیح می دهد، خودش يك عدم باشد، ولی باز عدم این عدم را بر وجودش ترجیح می دهد. یعنی وجودی را که الان نیست بر این عدمی که الان متحقق و ثابت است ترجیح می دهد. پس ما می توانیم در يك کلمه شر را تعریف بکنیم: آن چیزی که عقل عدم او را بر وجودش ترجیح می دهد.



حالا، این آقایان می گویند که ما اگر تحلیل بکنیم شرور را، [یعنی] همه آن چیزهایی که عقل عدم آنها را بر وجود ترجیح می دهد، می بینیم همه آنها یا عدمند، یعنی خود عدم و عدمی هستند، یا عدمی نیستند - [یعنی] يك سلسله امور وجودی هستند، مثل همان آفات و موزیاتی که ذکر کردیم، ولی این امور وجودی که عقل عدم اینها را بر وجودشان ترجیح می دهد، نه به اعتبار وجودشان است از آن جهت که وجود آنها هست: به عبارت دیگر، نه



اگر ظلم را شر می دانیم - ظلم شر است - ولی شر بودن ظلم از چه جهت است؟ آیا غیر از آن جهتی است که منشأ فقداناتی در مظلوم می شود؟ والا اگر همه جنبه هایی که در ظالم هست وجود داشته باشد منهای تأثیر عدمی که روی مظلوم می کند، آیا می توانید او را شر بدانید؟ نه. و حتی در اخلاق رذیله، مثل کبر، مثل حسد، اگر درست دقت بکنیم می بینیم شریعت اینها از جهت تأثیری است که روی جنبه های دیگر فردی یا جنبه های خاص اجتماعی می گذارند. مثلاً آدم متکبر يك خلق خاصی دارد که خود را برتر از دیگران می بیند و دیگران را کوچک می پندارد. نفس برتر بینی آیا بد است؟ اگر هیچ اثری نداشته باشد برتر بینی در انسان و مانع انسان برای رسیدن به هیچ کمالی نشود - که می شود، اگر انسان خودش را برتر از همه ببیند خود برتر بینی سبب توقف انسان می شود. چون فکر می کند که من به بالاترین قله ها رسیده ام، من که عیب و نقصی ندارم که بخواهم برطرف بکنم، من که چیزی ندارم که بخواهم به آنجا برسم، من به بالاترین درجات رسیده ام - برتر بینی، برتر بینی است. اگر اثری که تکبر روی دیگران می گذارد، اثر منفی که روی دیگران می گذارد، اگر این هم نبود، اگر آثار منفی تکبر را روی خود فرد و افراد دیگر صرف نظر بکنیم، تکبر چرا بد باشد؟ حسد هم همین جور، اگر اثر منفیش را روی خود انسان و روی انسانهای دیگر به فرض محال، از آن بگیریم حسد بد نیست. بخل بد نیست. تمام ملکات رذیله که ما اینها را شر می دانیم و علم اخلاق نبود اینها را بر بودشان ترجیح می دهد، وقتی که ما دقت می کنیم می بینیم به علت این است که بود اینها نوعی مانعیت یا نوعی رافعیت یا نوعی دافعیت دارد. چون مانع يك خیر است، رافع يك خیر است، و موجب يك عدم است، از آن جهت شر است.

تا اینجا یکی از مراحل در راه شرور طی می شود. مادر عدل الهی گفته ایم که یکی از مسائل در باب شرور این است که وقتی گفته می شود اشیاء بر دو قسم اند، اشیایی که خیراند و اشیایی که شراند، اشیایی که بودشان در نزد عقل بر نبودشان ترجیح دارد و اشیایی که نبودشان در نزد عقل بر بودشان ترجیح دارد، آن وقت قهراً يك مسئله دیگر پیش می آید. چون در انسان دو نیرو تشخیص داده شده است. انسان در خودش يك نیروی عقل تشخیص می دهد. يك چیزهایی را بودشان را بر نبودشان ترجیح می دهد و يك چیزهایی را نبودشان را بر بودشان ترجیح می دهد، و در خودش يك نفس تشخیص می دهد که آنچه را که عقل بودشان را ترجیح می دهد، این نبودشان را ترجیح می دهد و آنچه او نبود را ترجیح می دهد این بود را ترجیح می دهد. آن وقت این فکر ثنوی پیدا شده است که پس عالم دو مبدأ دارد، يك مبدأ، مبدأ اشیایی که با عقل هماهنگی دارند؛ یعنی او آن

بخشی از کتاب قانون

کارهایی را می کند که عقل وجود آنها را بر عدمشان ترجیح می دهد. و يك مبدأ دیگر وجود دارد و آن میدایی است که چیزهایی را انجام می دهد که عقل نبود آنها را بر بود آنها ترجیح می دهد. یعنی کارهای ضد عقل انجام می دهد - قهراً کارهای ضد عقل ممکن است موافق با نفس نباشند - حالا می خواهد موافق با نفس باشند و می خواهند نباشند ولی به هر حال او کارهایی انجام می دهد که نباید آن کارها را انجام داد. عقل می گوید نباید آن را انجام داد. با همین تحلیل مسئله ثنویت از بین می رود، یعنی معلوم می شود که شروری که در نظام عالم هستند به شکل يك سلسله هستیهای در مقابل هستیهای که خیر هستند، نیستند؛ بلکه اینها یا يك سلسله ناهستیها هستند و یا يك سلسله هستیهای هستند که وجودشان از نظر خودشان و از نظر بسیاری از امور دیگر خیر است و از نظر بعضی از امور، نسبت به بعضی از امور که منشأ عدم در آن امور می شوند، شراند. و باز در اینجا هم می بینیم در واقع وجود اینها شر نیست، آن عدمی که در اینها تحقق پیدا می کند شر است. این وجود به تبع آن عدم شریعت را کسب می کند.

س. این عدما ملازم با شروراند یا وجود شروراند بنحو علیتی؟ این وجودها، وجودهایی که بدنبال خودشان آثاری دارند که عدمی هستند، موجب آنها هستند یا مقارن با آنها هستند؟

ج. موجب اند البته.

س. یعنی علیتی؟

ج. بله بله، موجب اند.

س. وجود شرور چه علیتی می تواند داشته باشد؟ چیز عدمی [چه علیتی می تواند داشته باشد؟]

ج. چرا؟ چرا؟ چه اشکال دارد؟ از این جهت اشکالی ندارد. حالا عرض می کنیم اشکالی ندارد. اصلاً دار تزامم و تضاد معنایش همین است، یعنی دوشیء وقتی که با یکدیگر تضاد پیدا می کنند اثر یکدیگر را خنثی می کنند. این اثر آن را از بین می برد و آن اثر این را. این مانعی ندارد.

به این معنی پس نمی شود گفت که هستیها دو دسته هستند: هستیهای بایستی و هستیهای نبایستی. که بعد ما بقیتم به مسئله ثویت، بعد بگویم پس عالم باید دو مبدأ داشته باشد، یک مبدایی که هستیهای بایستی را ایجاد کرده است و می کند و یک مبدایی که هستیهای نبایستی را. معلوم شد که آن چیزهایی که نبایستی است نیستیهاست، یعنی باصلاح نشده هاست، خلأهاست. اشکال اگر باشد این نیست که چرا اینها هست؟ اشکال این است که چرا بجای این نیستیها هستیها نیست؟ پس مسئله به صورت ثویت از بین می رود ولی به صورت دیگر باقی می ماند: نمی گویم که دوسنخ هستی ما در عالم داریم، بلکه می گویم در عالم باز هم نبایستی هایی وجود دارد، ولی آن نبایستی ها از نوع نیستیها هستند. چرا همین نیستیها وجود دارد؟ چرا جای این نیستیها را هستیها پر نکرده اند؟ شما می گوید جهل نیستی است، ظلمت نیستی است، عجز نیستی است، بیماری نیستی است، همه اینها را می گوید نیستی. می گویم بسیار خوب، نیستی. ما نمی گویم مبدأ علم یک مبدأ است و یک مبدأ دیگری هست که جهل ها را در مقابل علمها ایجاد کرده است - نه، جهل یعنی همان عَدَم العلم - ولی ایراد ما در مبدأ علم است که چرا مبدأ علم در اینجا که جهل هست علم بجای این جهل نیاورده است؟ یعنی چرا این نیستی را تبدیل به هستی نکرده است؟

پس اشکال باقی است ولی به صورت دیگر باقی است، نه به

این صورت. این هم يك مطلب.

يك مسئله دیگر در باب خیر و شر مسئله تلازم قهری خیرات با شرور است. یعنی وجود بعضی از خیرات از وجود بعضی از شرور انفکاک ناپذیر است. به این معنی که محال است آن جنبه شریتش را از او منسلخ بکنیم، یعنی همان جنبه منشأیتش برای عدم را. اگر

بخواهد آن شر نباشد، به این شکل نیست که خودش باشد و شریتش نباشد، بلکه نبودش به این است که اصلاً خودش نباشد. خودش نبودن ملازم است با نفی يك سلسله خیرها همراه او. این هم مسئله دوم در باب شرور که کاملاً باید توجه کرد، یعنی تلازم و تقارن و عدم انفکاک و امتناع انفکاک شرور از يك سلسله خیرات؛ که از بین رفتن این شر ملازم است با از بین رفتن يك سلسله خیرات که علت این شر هستند. این هم يك بابی است در اینجا که از حالا باید توجه داشته باشید برای حل مشکل شر.

اتحادیه الایظام بحسب الامکان هذا هو معنی العنايه واعلم ان الشرقي علی وجهه فقیه شر
مثل الفص الذي هو البهل والضعف والتسوية في الحكمة وقبح شرها هو مثل الام والتم
الذي يكون هناك ادراك ما يوجب ضعف سبب فقط فان السبب المنافي للخير المانع للخير
والوجوه لعله بما كان مبايناً لا بد من الضمور كما ان السبب لا يظل فمع شرور الله
عن الحاجات التي يستعمل بالخير فان كان هذا الحاجات دركاً ادراك بل غير منقطع
بما يرد له من حيث انه كذلك ان السبب فاحل بل من حيث هو مبصر وليس هو
من حيث هو مبصر فانما يبدل معنيها او يقتصر على من حيث هو متفق او حوربا
كان ولا بد من العلم بالامر من انما يقتصر على من حيث هو مبصر فانه من حيث
يدرك هذا الاتصال بقوة في نفس الامر بل في نفس الامر فانه من حيث هو مبصر
فلا يجمع هناك ادراك ادراك على نحو ما سلف من ادراك الاستا العدمية وذلك
على نحو ما سلف من ادراك الامور الوجودية وهذا المدرك الوجودي ليس شرافي
نفسه بل شر القياس الى هذا الشيء ولما عدم كماله رساله من شر القياس الى

ماده انوری از فلسفه است بر این بیان که شرور با وجودی که در عالم وجود دارد

بخشی از کتاب شفا که مربوط به این درس است. مسئله دیگر که این آقایان متعرض اند این است، که شرور نه تنها ملازم يك سلسله خیرات قبلی هستند، یعنی وجودشان مقارن است بلکه معلول است به يك اعتبار و تابع است، تابع قهری يك سلسله خیرات است، که اگر آن خیرات باشند این شرور یعنی این عدمیات هم باید باشند. اگر بناست این عدمیات تابع نباشند، متبوعهایشان نباید باشند. قطع نظر از این، يك چیز دیگر هم هست. این شرور گذشته از اینکه تابع يك سلسله متبوعهای خیر هستند خودشان متبوع يك سلسله خیرات اند. یعنی، يك سلسله خیرات هست، خیرات کثیر است، که آن خیرات کثیر وجودشان مشروط به این شرور است. یعنی تا این شرور در کار نباشند آن خیرات هرگز محقق نمی شوند. پس این مسئله این است که بر شرور يك سلسله خیرات و يك سلسله مصالح مترتب می شوند. [مسئله] دومی این بود که این شرور مترتب اند بر يك سلسله خیرات، توابع يك سلسله خیرات هستند، توابع قهری يك سلسله خیرات هستند، توابع قهری لایفک. این بحث، که بحث سوم ماست، این است که يك سلسله

خیرات و مصالح تابعهای قهری این شروراند و اینها متبوع الزامی آن يك سلسله خیرات اند. اگر فرض هم بکنیم که این شرور را از متبوعهای خودشان می توانیم تفکیک بکنیم و آنها را از بین ببریم، از بین بردن آنها ملازم است با سدّ باب يك سلسله خیرات و این مسئله سوم است از این سه مسائلی که حکما مطرح کرده اند. تا اینجا سه مسئله، يك مسئله دیگر هم داریم.

از این سه مسئله ای که حکما مطرح کرده اند: مسئله عدمی بودن شرور، مسئله اینکه این شرور توابع قهری يك سلسله خیرات هستند، و مسئله اینکه این شرور متبوع يك سلسله خیرات هستند، و آن خیرات توابع قهری این سلسله شرور هستند، غالباً اذهان عامه به این سومی توجه دارد، و آن این است که هر امر شری که برسد اذهان متوجه می شوند - چون خیلی نظیرش را دیده اند که يك شری رسیده ولی به دنبال این شر يك مصلحتی بوده است بعد دیده اند که عجب! چه خیری بود! چه مصلحتی بود که چنین حادثه ای پیش آمد. اگر چنین حادثه بدی پیش نمی آمد بعد مثلاً چنین و چنان می شد. فلان حادثه خیر پیش نمی آمد یا فلان شر اکثر از این مثلاً پیش می آمد. این مسئله همان است که می گویند که همه شرور عالم مبتنی بر يك سلسله مصالح است. مصالح یعنی توابع خیری که از برای شرور هست.

مسئله دیگری که در باب شرور باید بحث بکنیم این است که حکما می گویند تمام شرور از ماده بر می خیزد - ماده به اصطلاح خودشان، یعنی هیولای اولی که قوه صرف و ماده محض است. همه شرور از قوه بر می خیزد. یعنی چه؟ در بعضی کلمات هست که هیولای اولی شر محض است، منبع ظلمات است، منبع شرور و اعدام است. یعنی جوری تعبیر می کنند که گویی از هیولای اولی جز شر بر نمی خیزد. ولی اگر تعبیر گاهی وقتها این جور باشد مقصود این نیست. هیولای اولی هم منشأ خیرات است، هم منشأ شرور. اگر آنچه در این عالم وجود دارد همه فعلیت محض می بود - یعنی هر موجودی هر چه را که می توانست داشته باشد بالفعل دارد، دیگر بالقوه نمی تواند چیزی را بپذیرد - شری دیگر در عالم نبود. به جهت اینکه اثرپذیری در عالم نبود. اگر قوه و استعداد نباشد انفعال در عالم نیست، انفعال نباشد یعنی اثرپذیری در عالم نیست. اگر اثرپذیری در عالم نباشد هیچ چیزی برای هیچ چیزی شر نیست. یعنی همه موجودات برای یکدیگر اگر خیر هم نباشند لااقل شر نیستند. چون هیچ موجودی به هیچ موجودی دیگر ضرر نمی تواند بزند، چون انفعال و اثرپذیری نیست. البته وقتی انفعال و اثرپذیری نبود، وقتی که شری نبود، آن وقت باب خیرات هم مسدود است. یعنی اگر قوه و استعداد در عالم

نبود، عالم ما يك حالت یکنواختی را داشت، دیگر تغیر و تحوّل و تکامل و تجدد و آمدن شیئی جدید نبود. اگر همین الان فرض کنیم تمام قوه و استعداد ماده اولی را از عالم يك مرتبه بگیرند. همه چیز به جای خودش میخکوب می شود. یعنی هیچ متحرکی دیگر استعداد حرکت ندارد و هیچ شیئی که امکان فعلیتی در او بود دیگر امکان آن فعلیت در او نیست. عالم به همین حالتی که هست می ماند. درست است، این برگ این درخت به همین حالتی که سبز هست می ماند، اما دیگر این تحوّل و تجدد و ریختن و پیداشدن برگ جدید و پیدایش انسانهای دیگر، حیوانهای دیگر، و همچنین نباتهای دیگر، اوضاع دیگر [صورت نمی گرفت]. یعنی باب وجود برای آیندگان بکلی مسدود می شد. این هم خودش يك مطلبی است که می گویند شرور از ماده بر می خیزد، یعنی اگر ماده نبود شری نبود، ولی گفتیم مقصود این نیست که ماده شر مطلق است، یعنی فعلیتها به هیچ وجه دخالتی در شرور ندارند، آنکه دخالت بالذات در شرور دارد ماده است نه فعلیت. ولی این بمعنای این نیست که ماده فقط دخالتش در شریّت شرور است و دخالتی در خیریت ندارد. این چهار مطلب اصلی که شاید ارکان و پایه های مسائل شرور باشد. حالا ببینیم به کجا رسیدیم.

س. در عالم مفارقات، آنجا دیگر ...

ج. شری نیست.

س. هیولایی نیست، یعنی قوه و استعدادی نیست. حالا می شود بگوییم که منشأ خیراتی هم نیست؟

ج. نه، آنجا هر موجودی هر چه را که برایش امکان ذاتی داشته است از خیرات، برایش بالفعل حاصل است.

س. در واقع منشأ خیرات هم هستند دیگر.

ج. یعنی منشأ خیرات در اشیاء دیگر؟ بله. ولی برای خودشان تکامل نیست. تحوّل و تکامل برای خودشان نیست.

إِعْلَمَ أَنَّ الشَّرَّ يُقَالُ عَلَيَّ وَجُوهٌ، وَ يُقَالُ شَرُّ لِمِثْلِ النَّقْصِ الَّذِي هُوَ الْجَهْلُ وَالضَّعْفُ وَالتَّشْوِيهِ بِالْخَلْقِ، وَ يُقَالُ شَرُّ لِمَا هُوَ مِثْلُ الْآلَمِ وَالْغَمِّ الَّذِي يَكُونُ هُنَاكَ إِدْرَاكُ مَا، بِسَبَبٍ لَأَفْقَدُ سَبَبٌ...

حالا شاید هم این «لسبب لافقد سبب» باشد.

... فَإِنَّ السَّبَبَ الْمُنَافِيَ لِلْخَيْرِ الْمَانِعِ لِلْخَيْرِ وَ الْمَوْجِبُ لِعَدَمِهِ...

گفتیم که سبب منافی بر دو قسم است: يك وقت سبب منافی مباین است، يك وقت سبب منافی موصل است.

... رَبِّمَا كَانَ مَبَايِنًا لَا يُدْرِكُهُ الْمَضْرُورُ...

مباین است به حدی که از او جداست، که مضرور، اگر قابل ادراک باشد، وجود او را درك نمی کند.

... كالسحاب اذا ظلل...

این اشتباه نشود، می‌گوییم که سبب مابین خصوصیتش این است که مضرور اگر شاعر باشد او را درک نمی‌کند. ولی سبب موصل آن است که اگر مضرور شاعر باشد او را درک می‌کند. بعد سبب مابین را مثال می‌زنیم به ابر که مانع شروق آفتاب است و وقتی مانع شروق آفتاب شد آن وقت گیاهان که باید رشد بکنند و از آفتاب استفاده ببرند استفاده نمی‌برند. بعد ممکن است شما بگویید که چه جور ابر را اگر موجود شاعر باشد ادراک نمی‌کند؟ خوب، اگر ما خودمان از وجود ابر ضرر می‌بینیم آیا وجود ابر را درک نمی‌کنیم؟ نه. مقصود این نیست. مقصود این است که يك وقت آن مضرور وجود آن مضر را از همان حیث که شر را ادراک می‌کند، ادراک می‌کند. يك وقت نه، از آن حیث که آن شر را ادراک می‌کند، ادراک نمی‌کند، از حیث دیگر او را ادراک می‌کند. وقتی که مثلاً آتش دست انسان را می‌سوزاند آن حرارتی که بقول اینها لذاعه و قطاعه است، خود همان وجود حرارت را انسان دارد درک می‌کند. اصلاً درد یعنی احساس همان حرارتی که متصل به بدن شده. یعنی نفس ادراک درد، ادراک همان شیئی هم هست. اما يك وقت هست احساس آن درد يك احساس است که با يك قوة ادراک می‌کنم و احساس وجود شیئی احساس دیگری است با قوة دیگر. من ممکن است که از وجود ابر ضرری ببرم و آن ضرر را هم ادراک بکنم، مثلاً در بدن خودم يك نوع ناراحتی احساس بکنم، ولی ابر را با این ادراکی که الان آن درد را احساس می‌کنم، احساس نمی‌کنم. ابر را با چشم احساس می‌کنم. آن از حیث دیگری است.

... كمنع شروق الشمس للمحتاجين، عن المحتاج الى أن يستكمل بالشمس...

آنکه احتیاج دارد به اینکه به وسیله شمس کامل بشود، ... و ان كان هذا المحتاج دراکاً، أدرك بأنه غير مُنتفع به، أما ولم يدرك من حيث يدرك ذلك...

این را ادراک می‌کند از راه چشمش، ولی از آن حیثی که او را ادراک می‌کند این را ادراک نمی‌کند. ... ان السحاب قد حال، بل من حيث هو مبصر...

... توجه کردید؟ از آن حیث که این سحاب حائل شده، ادراک نمی‌کند بلکه از آن حیث که می‌بیند ادراک می‌کند. مثلاً آدم کور و آدم بینا هر دو به يك جور متضرر می‌شوند از خورشید، ولی چون ادراک وجود خود اثر را انسان از راه ادراک ضرر نمی‌کند آدم بینا ابر را ادراک می‌کند و آدم نابینا ادراک نمی‌کند.

... و ليس هو من حيث مبصر متأذياً بذلك متضرراً أو منتقصاً، بل من حيث هو شيئي آخر. و ربما كان مواصلاً...

... در مقابل مابین موصل است، ... يدركه مدرک بعدم السلامة، كمن يتألم...

س. اصلاً این مابینت و موصلت نسبت به چه باید...

ج. نسبت به خود مضرور، مضروری که ادراک می‌کند آن نقص را، آن درد را، اصلاً درد یعنی ادراک نقص. درد بعقیده اینها جز ادراک نقص چیزی نیست، نقص هم خود شر است. يك وقت هست که انسان آن وقتی که ادراک خود نقص و فقدان را می‌کند از همان حیث که ادراک این فقدان را می‌کند ادراک آن مضر را می‌کند. با همان جسی که این ادراک را می‌کند آن را ادراک می‌کند. يك وقت نه، آن را اصلاً ادراک نمی‌کند، یا اگر ادراک می‌کند از راه دیگر و از حیث دیگر ادراک می‌کند. این اولی را می‌گویند موصل، دومی را می‌گویند مابین.

... بفقدان اتصال عضو بحرارة مُمزقة...

... به سبب يك حرارت تمزيق کننده، یعنی حرارتی که تفریق می‌کند. این اصطلاح طب قدیم است که می‌گفتند حرارت، وقتی که آمد، تکه تکه می‌کند و جدا می‌کند اجزاء را.

... فأنه من حيث يدرك فقدان الاتصال بقوة في نفس ذلك العضو، يدرك الموزى الحار أيضاً. فيكون قد اجتمع هناك ادراكان، ادراك على نحو ما سلف من ادراكنا الاشياء المية... که همان ادراک نقص باشد.

... و ادراك على نحو ما سلف من ادراكنا الامور الوجودية...

... که ادراک آن شیئی مضره باشد.

... و هذا المدرک الوجودي...

آن مضر، مثل حرارت مُمزق، یا مثل سحاب

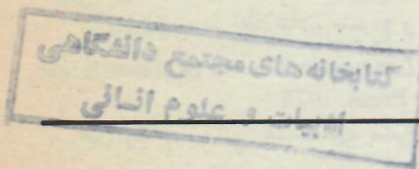
... ليس شر في نفسه، بل شر بالقياس الى هذا الشئ...

يك چیز دیگر هم باز ما باید می‌گفتیم و آن این است که آیا خیر و شر دو مفهوم مطلق هستند یا دو مفهوم نسبی؟ و یا بر دو قسم اند، خیر مطلق داریم و شر مطلق داریم و خیر نسبی و شر نسبی. ما اگر وجود را از آن جهت که وجود است در نظر بگیریم، خیر است و خیر مطلق. کما اینکه عدم را از آن جهت که عدم است اگر در نظر بگیریم، خصوصاً اگر توأم با يك استعداد و قابلیت بشود، از آن جهت که عدم است شر است. ولی این در صورتی است که اشیاء را فی نفسه، یعنی بدون ارتباط با اشیاء دیگر در نظر بگیریم. اما اگر اشیاء را به حسب ارتباطشان با اشیاء دیگر در نظر بگیریم، خیر و شرشان نسبی می‌شود.

بینید، يك وقت ما می‌گوییم آیا این کاغذ خودش برای خودش خیر است یا شر است؟ این يك مسئله است ممکن است بگوییم خیر، ممکن است بگوییم شر (البته ما می‌گوییم وجودش برای

برای خودشان شر است؟ يك مار برای جفت خودش شر است؟ اگر شر است، يك مار را شما اگر بخواهید بکشید، جفتش دیوانه وار حمله می کند تا با خودش را به کشتن دهد یا انسانی را بکشد. آیا آن مار برای بچه های خودش شر است؟ آیا آن مار برای این هوا شر است؟ آیا آن مار برای این آب شر است؟ آیا آن مار برای این خاک شر است؟ نه، ولی برای انسان شر است. کما اینکه انسان هم برای مار شر است. آن وقت است که مفهوم نسبیّت در کار می آید. یعنی در آن تقسیمی که برای شرور کردیم و گفتیم که شرور یا عدم اند یا منشأ عدم، آنکه عدم است خودش از آن جهت که عدم است شر است و آنکه وجودش شر است شر نسبی است، که ملازم است با خیر نسبی بودن. یعنی شر است در ارتباطش با شیئی، که قهراً خیر می شود در ارتباطش با شیئی دیگر. که همین مطلب در نظام عالم زیاد است که بسیاری از امور شراند در ارتباطشان با اشیایی و خیراند در ارتباطشان با اشیاء دیگر.

خودش خیر است). ولی يك وقت ما می گوئیم که این شیئی وجودش برای این کتاب چطور، خیر است یا شر؟ برای این دیوار چطور، خیر است یا شر؟ این امر مقایسه ای است. اینجاست که مسئله نسبیّت در کار می آید. یعنی مسئله اینکه يك چیز وجودش برای يك چیز ممکن است خیر باشد و برای چیز دیگری ممکن است شر باشد. این می شود يك امر نسبی. به این معناست که همه شروری که ما در عالم داریم - گفتیم شرور بر دو قسم است، شری که خودش عدم است و شری که يك امر وجودی است که چون منشأ عدم است ما او را شر دانسته ایم - شری که عدم است، روی آن بحثی نداریم. شری که وجودی است تازه شریتش شریّت اضافی و نسبی است، یعنی نسبت به يك شیئی معین شر است، نه نسبت به خودش و نه نسبت به همه چیز و نسبت به نظام کل عالم. شما هر شری را که در نظر بگیرید، می بینید این شر به قیاس يك شیئی معین شر است. فرض کنید که ما می گوئیم مار و عقرب شر است. مار و عقرب برای چه چیزی شر است؟ آیا مار و عقرب



کتابشناسی

کتابشناسی گزیده ترجمه و واژه سازی

لطف الله یارمحمدی

د. در بخش چهارم فهرست مقالات فارسی که در زمینه ترجمه، لغت سازی، ضبط واژه های دخیل و مشکلات مربوط به آنها نگاشته شده داده شده است.

الف. مجلات انگلیسی:

1. *Babel* by International Federation of Translators.

این مجله توسط فدراسیون بین المللی مترجمان در آلمان منتشر می شود که در آن کلاً مطالب و مشکلات مربوط به ترجمه نشر می گردد.

2. *Index Translationum* by Unesco

این نمایه (Index) از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۷۰ توسط یونسکو منتشر می شد. اطلاعات بسیار مفیدی در آن می توان یافت. نکته جالب اینکه حجم مطالب ترجمه شده در ۱۹۷۰ بیش از ۴/۵ برابر

هدف از تنظیم این کتابشناسی این است که علاقه مندان به ترجمه از زبانهای خارجی به زبان فارسی بتوانند ضمن مراجعه به منابع موجود اطلاعات نظری لازم را در زمینه ترجمه به دست آورند و از آن برای بهبود کار خویش بهره گیرند. این کتابنامه خود شامل چهار بخش است:

الف. در بخش اول نام دو نشریه انگلیسی آورده شده است.

ب. در بخش دوم تعدادی محدود از منابع موجود به زبان انگلیسی آورده شده است. در انتخاب آنها سعی شده است نمونه هایی انتخاب شود که به زبان ساده نوشته شده باشد تا فهم آنها برای کسانی که اطلاعات فنی و تکنیکی زبانی ندارند آسان باشد.

ج. در بخش سوم صورت کتابهایی که با عنوان ترجمه یا واژه سازی به زبان فارسی منتشر شده آمده است.